گفت‌وگوی «جوان» با همسر تکاور شهید جواد عبدی از شهدای تأمین امنیت

سال‌ها به زیارت شهدا می‌رفت و عاقبت خودش در کنارشان آرمید

■ محدثه نیشابوری

شهید جواد عبدی، تیربارچی گردان تکاوری لشکر ۲۲ بیت‌المقدس بود که مردادماه ۱۳۹۸ به همراه یکی از همرزمانش به نام محسن غلامی به شهادت رسید. او ترک‌زبان بود و همسرش ژاله کریمی کُرد، اما عشقی که هر دو به مقام معظم رهبری و راه و رسم شهدا داشتند، هر دو را در یک مسیر قرار داد و هشت سال زندگی مشترک داشتند. در این هشت سال ژاله به خاطر مأموریت‌ها و نبودن‌های همسرش سختی‌های بسیاری را تحمل کرد. در گفت‌وگویی که با همسر شهید عبدی داشتیم، مروری به زندگی او با یک پاسدار شهید کردیم که شما را دعوت به خواندنش می‌کنیم.

از آشنایی‌تان با آقاجواد بگویید. چطور در مسیر زندگی با یک شهید همراه شدید؟

من با خواهر آقاجواد ثریا خانم همکلاسی بودم؛ هم دوران راهنمایی و هم دوران دانشگاه. دوران دانشگاه من در یک بهزیستی به عنوان مددکار فعالیت می‌کردم. یک روز ثریاخانم آمدند و گفتند من یک برادر دارم با این شرایط، شما رو دیده و خوشش آمده، وقتی شرایط آقا جواد را گفت، من قبول کردم و گفتم با خانواده صحبت می‌کنم. با خانواده صحبت کردم و قرار بر این شد که اول من و آقاجواد صحبت‌هایمان را بکنیم. اگر به توافق رسیدیم بعد بیایند برای خواستگاری که مدتی زیر نظر خانواده‌ها در ارتباط بودیم و شرایطمان را گفتیم و بعد از یک سال پذیرفتیم و ازدواج کردیم.

زمانی که آقاجواد آمدند خواستگاری نظامی بودند؟

نه اول شغلشان آزاد بود. نقاش ساختمان بودند. رفته بودند تهران نقاشی ساختمان می‌کردند. وقتی گفتند شغلم این است، من مخالفت کردم و گفتم من با کسی که شغل آزاد داشته باشد ازدواج نمی‌کنم. شرایط زندگی و مخارج را کفاف نمی‌دهد. مدتی گذشت از این صحبت‌ها و دوباره آقا جواد تماس گرفتند و گفتند که دارند کارهای ورود به سپاه را انجام می‌دهند و در حال گزینش هستند. از این قضیه حدود شش ماه گذشت تا گزینش شدند.

شما خواسته بودید شغل حقوق‌بگیری داشته باشد، اما ایشان خودشان نظامی شدند. به کسوت پاسداری علاقه داشتند؟

ایشان در کل علاقه زیادی به حضرت آقا داشتند و دوستدار نظام اسلامی بودند. چند باری هم قبل از خواستگاری اقدام کرده بودند برای ورود به سپاه ولی نتیجه نگرفته بودند تا اینکه از طریق یکی از دوستانشان که در سپاه بود اقدام کردند و آزمون دادند.

گویا خودتان هم در خانواده نظامی پرورش پیدا کرده بودید؟

من تمام خانواده پدری‌ام نظامی هستند. عموها و پسرعموهایم همه نظامی هستند و خانواده خودم هم کاملاً نظام‌دوست و انقلابی هستند. دوست داشتند دامادشان یک شخص نظامی باشد. من خودم هم خیلی دوست داشتم همسرم نظامی باشد. البته اوایل به این سختی‌ها و نبودن‌ها فکر نمی‌کردم. فکر می‌کردم که فقط یک مأموریت یک هفته‌ای است و بعد از دو هفته به مرخصی می‌آیند. از این سختی‌های کار با خبر نبودم.

تا به حال شده بود از شهادت صحبتی کنند؟

همیشه می‌گفت که شهادت مرگ را زیبا می‌کند. مرگ هم دست خداست و هر موقع خدا بخواهد جان آدم‌ها را می‌گیرد و دست کسی نیست. می‌گفت وقتی آدم قرار است بمیرد بهتر است که شهید بشود. وقتی از دوستانشان شهید می‌شدند به همراه همکارها می‌رفتند و به خانواده شهدا سر می‌زدند. اما چون ما قروه بودیم و مسیرمان دور بود، پیش نیامد که من همراهشان بروم. زمانی که شهید کاکاجانی از دوستانشان شهید شدند، آقاجواد خیلی ناراحت بود. همیشه زمان دلتنگی سر مزار شهید کاکاجانی می‌رفت. شهید کاکاجانی ۲۱ رمضان سال ۹۴ شهید شدند و جواد از این اتفاق واقعاً به هم ریخته بود. چون دوست خیلی صمیمی بودند. در یک عملیات دیگر دوستشان شهید محسن غلامی که بعدها با خود آقاجواد به شهادت رسیدند، جانباز شدند. غیرممکن بود آقا جواد به آقا محسن سر نزند و جویای احوالش نشود.

پس گلزار شهدا زیاد می‌رفتند؟

بله، در روستای پدری آقاجواد یک گلزار شهداست. منازل آن روستا در دره است. شیب دارد و این گلزار شهدا نزدیک این خانه‌هاست. شش شهید دفاع مقدس در آنجا هستند و شهید مهراب عبدی که از دوستان آقا جواد بودند، مزارشان آنجا بود. غیرممکن بود قزلجه کند برویم و سر مزار این شهیدان نرویم. عادت داشت به رفتن سر مزار و در آخر خودشان رفتند کنار همان دوستان و آرمیدند.

چند سال با ایشان زندگی کردید و ثمره این زندگی چند فرزند بود؟

ما مرداد سال ۹۰ عقد کردیم و ۲۲ بهمن همان سال هم عروسی کردیم. حدود هشت سال در کنار هم زندگی کردیم. ۲۳ بهمن سال ۹۳ خدا به ما دخترم نازگل را داد. تنها ثمره زندگی مشترکمان نازگل است. سال ۹۸ هم ایشان به شهادت رسیدند.

خانم عبدی! در این سال‌هایی که با ایشان زندگی می‌کردید و سختی‌های شغلشان را دیدید، شده بود خسته بشوید و از ایشان بخواهید که کارش را رها کند؟

کارش که واقعاً سخت بود. ما هم از نبودن‌ها و مأموریت‌های زیادشان خسته می‌شدیم. ولی آقا جواد از کارشان هیچ موقع در خانه چیزی نمی‌گفت. مگر اینکه من خیلی اصرار می‌کردم و سؤال می‌پرسیدم. فقط چند جمله‌ای در این مورد حرف می‌زد. همان سالی که شهید کاکاجانی و مهراب عبدی شهید شدند، من و خواهرهای ایشان خیلی اصرار می‌کردیم که نرو. می‌گفتم اصلاً برو سر شغل اولت نقاشی. من نمی‌خواهم این کار را ادامه دهی. همه‌اش استرس، نگرانی و نبودن‌هایت. می‌خندید و می‌گفت: من بادمجان بم هستم. هیچ خطری من را تهدید نمی‌کند. خدا هر چه در سرنوشتم رقم زده باشد، همان می‌شود. حال چه مأموریت بروم چه نروم فرقی نمی‌کند. فکر می‌کنی اگر من از لشکر بیرون بیایم چه می‌شود؟ خیلی‌ها هستند که داوطلبانه می‌آیند و جای من خدمت می‌کنند. خیلی‌ها هستند که جانشان را برای امنیت مردم به خطر می‌اندازند.

> همیشه می‌گفت که شهادت مرگ را زیبا می‌کند. مرگ هم دست خداست و هر موقع خدا بخواهد جان آدم‌ها را می‌گیرد و دست کسی نیست. می‌گفت وقتی آدم قرار است بمیرد بهتر است که شهید بشود

در نبودن‌هایشان تنهایی در خانه چه کار می‌کردید؟

سال‌های اول که ازدواج کرده بودیم، چون من پیش خانواده شوهرم در روستا زندگی می‌کردم خیلی سخت بود. غریب بودم. هم‌زبان هم نبودیم. آنها ترک و من کُرد هستم. فضای روستایشان خیلی متفاوت بود. نمی‌شد بیرون بروی کاری انجام بدهی. خیلی شرایط سخت می‌شد. برای منی که همیشه با دوستانم بودم و دانشگاه و سر کار می‌رفتم، یکهو از همه اینها کنده شده بودم، خیلی سخت بود. از قضا همسرم هم به مدت یک سال رفت آموزشی دوره تکاوری و نبود. هر ۲۸ روز یک بار می‌آمد سر می‌زد و می‌رفت و این شرایط خیلی برای من سخت بود. همان دوران پدرم هم فوت شد و همه چیز دست به دست هم داد تا وقت خالی پیدا می‌کردم بنشینم و گریه کنم! صبح و ظهر و آخر شب هم نداشت. فقط کارم شده بود گریه! آن هم در تنهایی. من آدمی هستم که معمولاً همه چیز را بروز نمی‌دهم. در خودم می‌ریزم و تحمل می‌کنم. این دوران نبودن‌های آقا جواد هم همینطور! کسی متوجه حال بد من نمی‌شد. همه را در خودم می‌ریختم و وقتی تنها بودم خودم را خالی می‌کردم.

مسئولیتشان در لشکر عملیاتی ۲۲ بیت‌المقدس چه بود؟

آقاجواد در گردان تکاوران بود و مسئولیتش تیربارچی گردان بود.

ایشان برای دفاع از حرم هم اقدام کرده بودند؟

بله. همان اوایل جنگ بود و نازگل تازه به دنیا آمده بود که متوجه شدیم جواد اسمش را برای اعزام به سوریه نوشته است. من راضی به رفتنش نبودم

> دم غروب که شد همه همسایه‌ها به خانه ما می‌آمدند و سر می‌زدند! خانه ما طوری است که با تمام همکاران آقاجواد همسایه هستیم. یک جا ساکنیم. برای همین انگار متوجه شده بودم اتفاقی افتاده است. نهایتاً ساعت ۹ شب بود که مادرشوهرم زنگ زد و گفت: از جواد خبر داری؟ گفتم چطور... گفت: انگار بردنش بیمارستان

می‌گفتم خودت می‌دانی که داری چه کار می‌کنی؟ می‌گفت بله می‌دانم. آنجا به وجود ما نیاز است، ولی خب نهایتاً قسمت نشد و آنها را نبردند.

نحوه شهادتشان به چه صورتی بود؟

آقا جواد در ۳۸ سالگی به شهادت رسید. متولد ۱۴ فروردین ۱۳۶۰ بود و ۲۸ مرداد ۱۳۹۸ شب عید قربان به شهادت رسید. به منطقه سروآباد خانی‌لار رفته بودند. نمی‌دانم کدام یکی از گروهک‌های ضدانقلاب پژواک یا کوملـه در منطقه خانی‌لار بودند. خانی‌لار یک منطقه صعب‌العبور است و ماشین به سختی از آنجا عبور می‌کند. سپاه آن منطقه را تازه از دست گروهک‌های ضدانقلاب گرفته بود و آنجا داشت جاده‌سازی می‌کرد. تیم آقاجواد برای تأمین امنیت جاده به این منطقه رفته بودند که گروهک‌ها حمله نکنند. روز هشتم مأموریت با ماشین به سمت مقر پایگاه برای استراحت برمی‌گشتند که ماشین دچار سانحه می‌شود. حدوداً ۱۵-۱۰ نفری سوار تویوتا بودند. وقتی ماشین دچار سانحه می‌شود و چپ می‌کند، فقط آقاجواد و شهید محسن غلامی مجروح می‌شوند. شهید غلامی اوضاع جسمانی‌اش بدتر از آقاجواد بود و حدود ۱۸ روز یا کمتر یا بیشتر در بیمارستان بستری بودند بعد به شهادت رسیدند. جواد ولی ظاهری سالم بود. وقتی به بیمارستان سروآباد رساندشان انگار دنده‌اش داخل ریه‌هایش فرو رفته و خونریزی داخلی کرده بود. در بیمارستان همان ساعت ۶ غروب به شهادت رسید.

چطور متوجه شهادتش شدید؟

دم غروب که شد همه همسایه‌ها به خانه ما می‌آمدند و سر می‌زدند! خانه ما طوری است که با تمام همکاران آقاجواد همسایه هستیم. یک جا ساکنیم. برای همین انگار متوجه شده بودم اتفاقی افتاده است. نهایتاً ساعت ۹ شب بود که مادرشوهرم زنگ زد و گفت: از جواد خبر داری؟ گفتم چطور... گفت: انگار بردنش بیمارستان. این را که گفت من متوجه شدم چه خبر است. تنها کاری که آن لحظه کردم موقع نماز مغرب بود، وضو گرفتم و نماز خواندم و بعد از نماز گفتم خدایا خودم و نازگل و زندگی‌ام را دست خودت می‌سپارم.

قبل از شهادت توصیه‌ای داشتند؟

نه چیزی نگفته بود. فقط خودش از آرزوهایش برای نازگل می‌گفت. می‌گفت دوست دارم حسرت هیچ چیزی را به دل نداشته باشد. هر کاری از من بربیاد برایش انجام می‌دهم. روز آخری هم که تماس گرفت فقط می‌گفت مواظب نازگل بابا باش، حواست به او باشد. نگذار چیزی در دلش بماند. هر چه می‌خواهد برایش تهیه کن.

یادکرد

یادکردی از شهید مدافع حرم ابوالفضل شیروانیان که ۲۳ آذر ۹۲ به شهادت رسید

فرزند سردار دفاع مقدس شهید مدافع حرم شد

■ زهرا محمدزاده

شهید مدافع حرم ابوالفضل شیروانیان یکی از متقدمان جبهه مقاومت اسلامی است که ۲۳ آذرماه ۱۳۹۲ در سوریه به شهادت رسید. زمانی که ابوالفضل شهید شد، خیلی‌ها از چند و چون جبهه مقاومت اسلامی و مدافعان حرم اطلاعات زیادی نداشتند. به همین خاطر او نیز مثل شهدای سال‌های ابتدایی این میدان، نسبت به شهدای سال‌های اخیر جبهه دفاع از حرم کمتر شناخته شده است. در سالگرد شهادت ابوالفضل شیروانیان یادکردی از او داریم که تقدیم حضورتان می‌کنیم.

■ **پدر رزمنده**

شهید ابوالفضل شیروانیان سال ۱۳۶۲ در یک خانواده مذهبی اصفهانی به دنیا آمد. پدرش سردار مجتبی شیروانیان از پاسداران و رزمندگان دفاع مقدس بود که بارها در میدان‌های جنگ تحمیلی شرکت کرده بود. به همین خاطر ابوالفضل از همان دوران کودکی با فضای رزمندگی آشنایی پیدا کرد و آنطور که مادر شهید روایت می‌کند، او از سنین خردسالی آرزو داشت مثل پدرش رخت رزم بر تن کند. مادر شهید می‌گوید:« آن موقع چهار، پنج سالش بود. می‌گفت من از این لباس‌ها می‌خوام که بابا می‌پوشه.» هر چه گفتیم اینا اندازه تو نیست. باید ان‌شاءالله بزرگ شی تا بپوشی، قبول نکرد. بالاخره یکدست لباس استفاده شده حاج‌آقا را که کهنه شده بود، دادم به مادرم. ایشان هم یک لباس سپاهی، قد آن موقع ابوالفضل دوختند؛ با همان آرم و همان کمربند. تا مدت‌ها بعد هر جا می‌خواستیم برویم آن لباس‌ها را می‌پوشید.»

■ **ارادت به شهید خرازی**

یکی از خصوصیات بارز شهید شیروانیان عشق و ارادت او به شهدای دفاع مقدس خصوصاً سردار شهید حاج حسین خرازی فرمانده لشکر ۱۴ امام حسین(ع) بود. همین ارادت قلبی و همینطور شغل پاسداری پدرش باعث شد او نیز کسوت پاسداری را انتخاب کند و گلزار شهدا و خصوصاً مزار حاج حسین پاتوق همیشگی‌اش باشد. عشق به شهدا دل و جان ابوالفضل را آنطور صیقل داده و آماده کرده بود که به محض شروع جبهه دفاع از حرم، تصمیم گرفت جزو اولین نفرات خودش را به این آوردگاه برساند. همسر شهید می‌گوید:«چند هفته قبل از رفتن به آخرین سفرش به سوریه در هوای سرد آبان ماه با هم به گلزار شهدای اصفهان رفتیم. پاتوق همیشگی‌مان قطعه شهید خرازی بود. ارادت خاصی به شهید حاج‌حسین خرازی داشت. کنار قبر شهید چند دقیقه‌ای نشستیم. همانجا که نشسته بود گفت:«زهرا این قطعه آرامگاه من است، بعد از شهادتم مرا اینجا به خاک می‌سپارند.» نمی‌دانستم در برابر حرف ابوالفضل چه بگویم. سکوت همراه بغض را تقدیم نگاهش کردم.»

> یکی از خصوصیات بارز شهید شیروانیان عشق و ارادت او به شهدای دفاع مقدس خصوصاً سردار شهید حاج حسین خرازی فرمانده لشکر ۱۴امام حسین(ع) بود. همین ارادت قلبی و همینطور شغل پاسداری پدرش باعث شد او نیز کسوت پاسداری را انتخاب کند

■ **اعزام به جبهه**

فرزند رزمنده دفاع مقدس که حالا خودش در سن ۳۰ سالگی یک رزمنده به تمام معنا شده بود، چند بار به جبهه دفاع از حرم اعزام شد. رفت چراکه نمی‌خواست عاشورای سال ۶۱ هجری دوباره تکرار شود. رفت چون احساس می‌کرد یک عمر پای روضه اباعبدالله نشسته برای همچین روزی. رفت چون فکر می‌کرد اگر آرزو داشت در عاشورا بود و مولایش را یاری می‌کرد، اکنون زمان عاشورایی شدن و کربلایی شدن است. ابوالفضل چند بار به جبهه دفاع از حرم اعزام شد. بار آخر وقتی که رفت تماس گرفت و گفت روز ۲۴ آذر برمی‌گردد. همان روز هم برگشت، اما در تابوتی که با سه رنگ خوش‌رنگ پرچم ایران پوشانده شده بود. فرزند سردار دفاع مقدس، صبح روز ۲۳ آذرماه ۱۳۹۲ از همه همرزمانش حلالیت طلبید و راهی عملیات شد. همرزمش می‌گوید:«بعد از نماز به سمت قرارگاه بعدی رفتیم. در مسیر ابوالفضل هدف اصابت گلوله تک‌تیراندازهای تروریست قرار گرفت و به حالت سجده به زمین افتاد. من درخواست آمبولانس کردم. تا آمدن آمبولانس ابوالفضل به سختی چشمانش را باز کرد، دستانش را روی سینه‌اش گذاشت و تعظیم کرد. چندین مرتبه این کار را تکرار کرد. نمی‌توانست حرفی بزند و خونریزی داشت. بعد ابوالفضل را به بیمارستان رساندند و بعد از چهار ساعت که در کما بود، به شهادت رسید.»

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۳۷۲

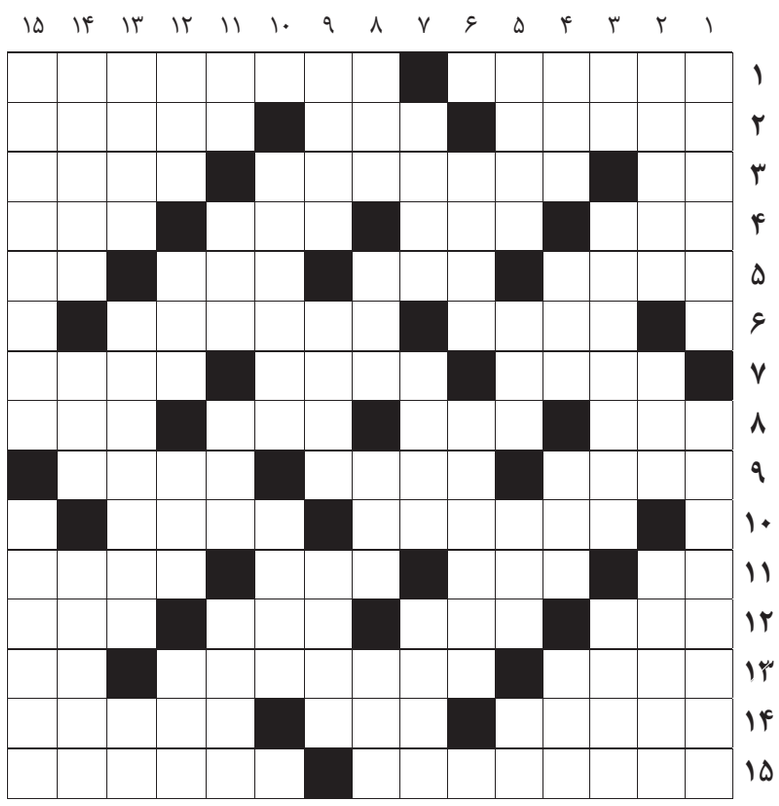

از راست به چپ

■ ۱- محل آخرین جنگ اعراب و ایرانیان- آب مروارید■ ۲- بهتان- آهک- زن گندمگون■ ۳- لخت- همه‌گیر- خالو■ ۴- اسم- شتر قوی هیکل- روزگار- نمایشنامه نویس ایرلندی■ ۵- نو- الفت گرفتن- از حروف انگلیسی- حرف فاصله■ ۶- نام امروزی شهر فیلادلفیا- آپارتمان■ ۷- رویان- نوعی درخت بید- مستعمره■ ۸- جیوه- مستی- لوس- اضافه بار■ ۹- روشنی- از مد افتاده- از یاران امام علی■ ۱۰- شراع کشتی‌ها- در حال وزیدن■ ۱۱- صدمتر مربع- صدای کافی- نیشتر رگزنی- گدایی■ ۱۲- شعبه‌ای از دین بودایی- کم پشت- جنگ- اسب چاپار■ ۱۳- از خانواده رنگ سبز- پراکندگی آماری- از طوایف■ ۱۴- زرشک- اما- پایتخت سیلان■ ۱۵- پرده قلب- فرزند رستم

از بالا به پایین

■ ۱- بمب پرتاب کردنی- از شخصیت‌های شاهنامه■ ۲- عدد دورقمی- مقابل اختیار- واحد اندازه‌گیری زمین‌لرزه■ ۳- اسب تبریزی- فنی در کشتی- خجالتی■ ۴- پشت سر- نوعی پخت برنج- کهف- سخن تب‌آلود■ ۵- بندری در ایتالیا- از نام‌های انسان در قرآن- واحدشمارش کله‌پاچه- باران اندک■ ۶- پول چین- زن خانه‌دار■ ۷- زادگاه عطار- ریاضیدان نامدار فرانسوی- بیوه■ ۸- سبزی پیچ پیچ- صندلی سنگی- قله رشته کوه زاگرس- شش■ ۹- ترشی آزمایشگاه- جوش صورت- پول طلای عصر هخامنشی■ ۱۰- دسته بزرگی از میلیون‌ها ستاره- گاو شخم‌زن■ ۱۱- برگ برنده- تزویر- حرف سر به مهر- از فرشتگان شب اول قبر■ ۱۲- درد چشم- میدانی در تهران- گفتار و سخن- سلام ناتمام■ ۱۳- آمدن- پایتخت فنلاند- تکرار حرفی■ ۱۴- ورزش محبوب هندی‌ها- پرستار- نوعی کنگره‌دوزی در خیاطی■ ۱۵- برنده جایزه اسکار بهترین فیلم در سال ۱۹۹۷ میلادی- نام قدیم سیستان

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

	۹	۵		۲				
		۲		۹	۳			
	۳						۶	۲
۶		۸	۳					
			۴	۵				
							۲	۴
						۶		۷
۱	۲	۶					۵	
			۵	۴				

جدول کلمات متقاطع
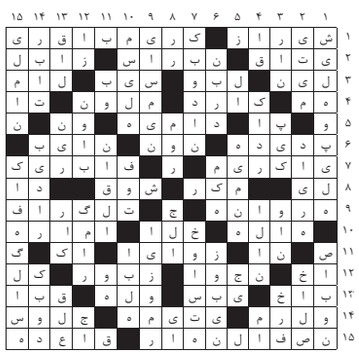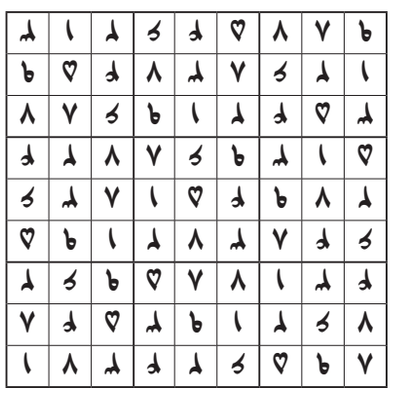
پاسخ جدول شماره ۶۳۷۱